

خاطرات گم شده در فنجان قهوه

سارا ضیافتی مجیدی

سرشناسه	:	ضیافتی مجیدی ، سارا ۱۳۷۷ -
عنوان و نام پدیدآور	:	خاطرات گمشده درفتجان قهوه (برگزیده جشنواره نویسندگان فردا)
مشخصات نشر	:	نویسنده سارا ضیافتی مجیدی
مشخصات ظاهری	:	مشهد: مؤسسه فرهنگی، هنری و انتشاراتی ضریح آفتاب
شابک	:	۴۰ ص
وضعیت فهرست نویسی	:	۹۷۸-۹۶۴-۴۲۹-۵۹۰-۴
موضوع	:	فیبا
یادداشت	:	داستان های کوتاه - قرن ۱۴
شناسه افزوده	:	کتاب حاضر از برگزیده های جشنواره نویسندگان فردا است .
رده بندی کنگره	:	جشنواره نویسندگان فردا (سومین : ۱۳۹۱ : مشهد)
رده بندی دیویی	:	۱۳۹۲ خ ۱۶ ی / PIR ۸۱۴۲
شماره کتابشناسی ملی	:	۸ فا ۳ ۶۲
	:	۱۳۱۳۵۹



نام کتاب.....	خاطرات گمشده درفتجان قهوه (برگزیده جشنواره نویسندگان فردا)
نویسنده	سارا ضیافتی مجیدی
ناشر	مؤسسه فرهنگی، هنری و انتشاراتی ضریح آفتاب
ویراستار.....	جمال قلی زاده نو قابی
صفحه آرای.....	علی جهانگیر فیض آبادی
طرح جلد	جعفر بهروان راد
نوبت چاپ	اول ۱۳۹۲
قطع	رقعی
شمارگان	۲۰۰۰ جلد
قیمت	۲۰۰۰ تومان
چاپ	سلمان ۶۰۸۶۳۶۳ (۰۵۱۱)
شابک	۹۷۸-۹۶۴-۴۲۹-۵۹۰-۴

مرکز پخش: مشهد، خیابان امام خمینی، جنب اداره کل آموزش و پرورش خراسان رضوی (ضریح آفتاب)

تلفن: ۲۲۸۱۴۱۰ (۰۵۱۱)

دکتر نشر: ۲۲۳۲۶۷۵ (۰۵۱۱)

نمایر: ۲۲۸۱۴۱۰ (۰۵۱۱)

«حق چاپ محفوظ است»

همه چیز از یک روز قشنگ شروع شد. طبق معمول برای خریدن کمی خوراکی به بازار آمده بود. همین‌طور که داشت به ویتترین مغازه‌ها نگاه می‌کرد، ناگهان بوی خوشی او را به سمت خود کشید. درست حدس زده بود، بوی خوش قهوه تازه می‌آمد. کمی جلوتر مغازه‌ای بود که اقسام قهوه را داشت. نتوانست طاقت بیاورد، داخل مغازه رفت و ۲۵۰ گرم قهوه اسپرسو خرید.

پس از یک روز سخت و پرکار حالا یک فنجان قهوه خیلی می‌چسبید. همین‌طور که کنار پنجره ایستاده بود واز بالا به شهر نگاه می‌کرد، ناگهان حس عجیبی به او دست داد. حس غریبی بود. صدای خنده‌های عجیبی در گوشش می‌شنید. صدای یک بچه که می‌گفت: «پدر خواهش می‌کنم بگذار این بار من قهوه را درست کنم.....»

توی فکر بود که ناگهان گوشی‌اش زنگ خورد. ناشر بود و می‌خواست قرارشان را یاد آوری کند. غرغر کنان زیر لب گفت: «دیدم، وقت واسه فکر کردن هم نداریم... ولی خوب شد زنگ زد ها، به کلی فراموش کرده بودم...»

صبح روز بعد پیمان طبق معمول نالان بلند شد و با لحنی مأیوسانه گفت: «خسته شدم از این همه تکرار. کاش امروز یک اتفاق تازه بیفتد» و بعد از خوردن صبحانه به کتابخانه رفت.

همین طور که بین قفسه‌ها قدم می‌زد، ناگهان نام عجیب یک کتاب توجهش را جلب کرد: «خاطرات گم شده در فنجان قهوه». با کنجکاوی کتاب را برداشت و صفحه ۱۷ آن را باز کرد. هر چه می‌خواند اصل مطلب را متوجه نمی‌شد. بالاخره از روی کنجکاوی کتاب را گرفت و به خانه برد. شروع به خواندن کرد. پس از ۳ ساعت مطالعه متوجه شد داستان مربوط به شخصی است که خوردن قهوه او را به یاد خاطراتی غریب می‌اندازد و او برای کشف راز این خاطرات مجبور می‌شود به گذشته سفر کند. ناگهان لبخند مرموزی بر لبانش نشست.

- این یارو چه قدر شکل منه! چطوره منم برم گذشته؟!

حس عجیبی در او می‌گفت که دیگر وقت این است که گذشته از دست رفته خود را پیدا کند. آخر پیمان در سن ۱۵ سالگی تصادف شدیدی کرد و طی آن حافظه‌اش را از دست داد. فکر می‌کرد قهوه اسپرسو، صدای خنده، بچه، پدر و... باید با هم

رابطه‌ای داشته باشند. تلفن را برداشت و شماره عمه‌اش را گرفت:

- سلام عمه، کار خیلی مهمی باهاتون دارم. می‌تونید بیاید کافی شاپ

همیشگی.

- حتماً اما.....

- خیلی خوب خداحافظ.

این عادتش بود، هر وقت اتفاق مهمی می‌افتاد بی مقدمه حرفش را می‌زد و قطع می‌کرد. در کافی شاپ پس از ساعت‌ها بحث بالاخره دریافت که برادر دوقلویی داشته که او را از دست داده است. حس تلخ تنهایی که مدت‌ها بود وجودش را بانوشتن تحمل می‌کرد به او غلبه کرده بود، اما حس حقیقت‌جویی قوی‌تر از این حرف‌ها بود. سریع به اتاقش رفت و به مادرش زنگ زد.

پدر و مادر پیمان در آلمان زندگی می‌کردند و مدت‌ها بود که خبری از پیمان نگرفته بودند. مادر با شنیدن صدای فرزندش خیلی خوشحال شد، اما پیمان بی مقدمه پرسید: «قضیه داداشم چیه؟ چرا تا به حال چیزی به من نگفتید؟»

مادر گفت: «کدام داداش؟ پسر، تو تنها فرزند منی. از کی تا حالا من بچه‌ی دیگری دارم و خبر ندارم؟»

همین‌طور که در حال بحث کردن با مادرش بود موبایلش زنگ خورد.

- بله بفرمایید؟

- منم کریمی، ناشر کتاب. باز که تو دیر کردی! مسلمان الان

۱۰ / خاطرات گم شده در فنجان قهوه

۴۵ دقیقه است منتظرتم... کی میای؟

با تعجب به اطرافش نگاه کرد. قهقهه بلندی زد و گفت: «میام... میام... این تنهایی چه بلاهایی که سر آدم نمی آورد. یعنی واقعا همه ی این ها خیال بود؟ باورم نمی شود. عجب تصور قوی داشتم و بی خبر بودم ... خدای من...!

چند ماه بعد بر روی سر در تمام مغازه های کتاب فروشی کاغذی نصب شده بود که روی آن نوشته بود:
کتاب «قهوه اسپرسو، یک خیال» اثر نویسنده جوان پیمان منصوری به چاپ رسید.